

کفتارهای عرفانی

سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)

مشاد و پنجم

باییز ۱۳۹۰

فهرست

جزوه هشتاد و پنجم - گفتارهای عرفانی

سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)

عنوان

صفحه

رحلت حضرت رسول ﷺ / آنچه خودت حساب نمی کنی در نزد خدا به حساب می آید / گریه کردن و اشک ریختن به حال خودمان / از حیات پیغمبر و ائمه عبرت بگیریم / زندگی پیغمبر، عبدالمطلب، حلیمه، ابوطالب / برنامه ی کار پیغمبر، قرآن بود / اهمّیت خواندن قرآن / هر چه می خواهید از قرآن بخواهید ۶

زیارت نامه ها / در مورد تقدّم در زیارت بیدخت یا زیارت مشهد و فرمایش حضرت صالح علیشاه / علم و حال / علم، آن علمی است که خدا بیاموزد و آن دیگر نقص ندارد / علمی که خدا به پیغمبران الهام کرده است / اگر با حال، به زیارت رفتی اجازه داده اند که رفته ای و دیگر دعای لفظی اجازه ی دخول لازم نیست ۱۶

خصوصیات اقطاب و اقتضای زمان / داستان حضرت نورعلیشاه
و رد شدن از بین جمعیت دشمنان / داستان حضرت صالح علیشاه
و دریافت تلگراف فوت حضرت نورعلیشاه / دو ادعای نادرست از
زمان حضرت سعادت علیشاه؛ یکی صفی علیشاه و یکی حاج
آقای محمد منور عموی حضرت رحمت علیشاه / پیغام
ناصرالدین شاه برای دیدن آقای سلطان علیشاه و جواب ایشان /

درویش باید فقط نظر به خدا داشته باشد..... ۲۴

ساخت صحن کوثر جدید / خدایا شری بده که خیری در آن
باشد / در مورد اتاق‌هایی از مزار که به نام یکی است و نه مال
اوست / ساخت حمام در نوده، کتابخانه سلطانی و حمام بیدخت
و مواظبت از آنها / اشتراک داشتن در کارهای همگانی، انس و
الفت را زیاد می‌کند / با خدام مزار همراهی کنید و خودتان را
هم، یکی از خدمه‌ی مزار بدانید / حجاری و خطاطی سنگ قبر

حضرت سلطان علیشاه / رعایت‌های معنوی در مزار..... ۳۱

شرح آیه‌ی قرآن در آفریدن دو چشم و لسان (هم به معنی زبان
و هم به معنی حرف زدن) / جبر و تفویض / آنچه خوبی به بشر
می‌رسد از خداوند است / عقبه، آزاد کردن گردنی، آزاد کردن
برده یا زندانی بدهکار و یا هر مؤمنی را از بندی آزاد کردن /

امربه‌مروف و نهی‌ازمنکر..... ۴۲

فهرست جزوات قبل..... ۵۱

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

رحلت حضرت رسول ﷺ / آنچه خودت حساب نمی‌کنی در نزد خدا به حساب
می‌آید / گریه کردن و اشک ریختن به حال خودمان / از حیات پیغمبر و ائمه عبرت
بگیریم / زندگی پیغمبر، عبدالمطلب، حلیمه، ابوطالب / برنامه‌ی کار پیغمبر، قرآن
بود / اهمیت خواندن قرآن / هر چه می‌خواهید از قرآن، بخواهید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

امشب بیست و هشتم صفر است که تمام ایران در واقع شیعیان
در همه جا رحلت حضرت رسول را برگزار می‌کنند و به این مناسبت
مراسم یادآوری به عمل می‌آورند. البته در این تاریخ هم اختلاف هست
کما اینکه در اصول کافی که از کتب اربعه‌ی مورد اعتماد ماست که امام
فرمودند الكافي كافٌ لِشِيعَتنا، کافی برای شیعه‌ی ما کافی است. در آنجا
می‌نویسد که تولّد پیغمبر و هجرت و رحلت همه در دوازدهم ربیع‌الاول
بوده، حالا ما رسم است بیست و هشتم بگیریم. فرقی نمی‌کند در همه‌ی
روزها، خورشید از یک طرف درمی‌آید و از طرف دیگر می‌رود با هم
فرقی ندارد. ماییم که به روزها نام می‌گذاریم و به آنها اهمّیت می‌دهیم.

بنابراین هر روزی که ما گفتیم، همه‌ی ملت گفتند که این روز به یاد پیغمبریم همان روز درست است. فرقی نمی‌کند. فقط مسأله این است که آن که می‌گوید دوازدهم ربیع‌الاول نباید بگویند کافر شده یا از شیعه بیرون رفته است. این تاریخ است مسأله‌ی تاریخی است همه‌ی روزها مثل هم است که در این روز حضرت وفات کردند اما یاد و یادبود پیغمبر و یا همه‌ی ائمه این نیست که بزنییم بر سرمان و گریه کنیم. این همه از آن خبر ناشی شده که مَنْ بَكَی وَأَبْكَی، بعضی‌ها تَبَاكِی هم اضافه کرده‌اند. در بعضی اخبار هست که بر حضرت امام حسین مثلاً گریه می‌کنند و می‌گفتند مثلاً آن قدیم‌ها آن اشکشان را جمع می‌کردند در شیشه‌ای می‌ریختند که بگذارند در قبرشان تا خدمت خداوند عرض کنند که ما آنقدر برای امام حسین گریه کردیم، حساب ما را بده و حال آنکه خداوند از خودشان داناتر است. آیا پیاز پوست کندید که اشک آمد؟ آیا این اشک در غم از دست دادن اعمالتان بود؟ این اشک چه بوده؟ اینها را شما نگفتید در اشک هم نوشته نیست ولی خدا می‌داند. به‌علاوه، با صاحب اصلی چه حساب می‌کنید؟ چه حساب دارید؟

آن خبری که می‌گویند کسی را در محشر محاکمه کردند بعد از انجام محاکمه (ان‌شاءالله ما هیچکدام در محاکمه بد درنیاییم) گفتند که کار تو خراب است. خواستند حکم نهایی بدهند برود به جهنم، خداوند فرمود بیا جلو، آمد. گفتند ما که همه چیزهایی که داشتی گفتیم

تو خودت اگر خوبی‌هایی داری بگو. گفت که یک روز مثلاً من برای امام حسین و... عزاداری کردم. فرمود آن برای امام حسین نبود آن برای این بود که تو در سر و همسر بگویی من هم آدمی هستم، ولش کن. دیگر چه؟ گفت یک روز دست یک پیرمردی را گرفتم و بردم منزل به او غذا دادم و اینها. فرمودند در منزلت غذا زیادی بود دیدی او هم اینجاست او را به منزلت بردی. گفت که چند تا فرزند یتیم را نگه داشتیم، فرمودند آن هم می‌خواستی رأی بیاوری، انتخابات بود و می‌خواستی رأی بیاوری، گفתי این کار را بکنم مردم ببینند. دیگر چه؟ گفت من هیچی ندارم، همین است. خدا گفت نه! آن روز که به فرزند خودت لبخند زدی و بسم‌الله را یادش دادی، آن را من به حساب گرفتم. آن برای خاطر من بود. آن روزی که یک طفل یتیمی را دیدی گریه می‌کند دست کشیدی به سرش احوالپرسی کردی به او لبخند زدی آن را حساب می‌کنم، به حساب من است. آن روزی که در کوچه می‌رفتی پایت به سنگی خورد بعد گفתי که این سنگ را بردارم برای اینکه پای مردم به آن نخورد، برداشتی کنار گذاشتی، آن به حساب من بود، قبول دارم. آن روزی که مثلاً یک مرتبه خوابیدی صبح بیدار شدی دیدی آفتاب زده گفתי ای‌وای نمازم قضا شد، آن «ای‌وای» تو از نمازت بهتر بود به حساب من بود، اینها را حساب کردم. یعنی آنچه خودت حساب نمی‌کنی به حساب می‌آید، نه آنچه خودت حساب کردی. هر چه را خودت خیال کنی که کاری کردی که از خدا

طلبکاری، آن نه طلبکاری بلکه در آنجا بدهکار هم هستی.

حالا منظور گریه بود. این است که یادآوری هم این نیست که فقط گریه کنیم، گریه بر حال خودمان باید همیشه بکنیم. از حیات پیغمبر و ائمه باید عبرت بگیریم که مرگ هم چون خاتمه‌ی حیات است ما ذکر کنیم نه اینکه همه‌اش در مرگ بحث کنیم.

به زندگی پیغمبر نگاه کنیم همینطوری که نوشتند شرح حال را همه می‌دانند از خاندان بنی‌هاشم فرزند عبدالله بود که عبدالله فرزند عبدالمطلب بود. عبدالمطلب بزرگ وقت بود، خداشناس بود. در آن محیط ولی ثروت زیادی نداشت، دوازده تا فرزند هم داشت که این اموال تازه تقسیم هم بشود چیزی نمی‌شود. عبدالمطلب همانی بود که وقتی رفت پیش ابرهه، ابرهه اول خیلی احترام کرد بعد گفت کار تو چیست؟ عبدالمطلب فرمود که قشون تو مثلاً ده شتر یا چقدر از اموال من را برده‌اند بگو پس بدهند. ابرهه گفت شترهایشان را پس بدهید. بعد گفت اول که آمدی در نظرمان خیلی بزرگوار و بزرگ جلوه کردی ولی بعد که چنین مطلب کوچکی گفتی در نظر من خفیف شدی. من آدمم برای اینکه خانه‌ی کعبه را خراب کنم، فکر کردم تو راجع به آن حرف می‌زنی، عبدالمطلب فرمایشی کرد که در تاریخ مانده فرمود: **لَلْبَيْتِ رَبٌّ وَ اَنَا رَبُّ الْاِبِلِ**، شترها صاحب دارد، خانه هم صاحب دارد. خود صاحبش حسابت را می‌رسد که رسید. این خانواده‌ای بود که اخلاق و استعدادها به پیغمبر به ارث رسید.

پیغمبر به اصطلاح در شکم مادر بود که پدرش در مسافرت رحلت فرمود که الان هم قبر عبدالله پدر حضرت محمد در مدینه است که آنهایی که مشرف می‌شوند می‌روند و آنجا هم فاتحه‌ای می‌خوانند و سلام می‌کنند. معلوم است یک زن جوانی حامله هم هست از شوهرش خیر مرگ بدهند چقدر ناراحت می‌شود. شاید همین ناراحتی‌ها موجب شد که مادر حضرت زود رحلت کرد. حضرت به دنیا آمد چون خانواده‌شان، چیزی که نداشتند عبدالله رفته بود تجارت، مادر حضرت هم همینطور ثروتی نداشتند. وقتی دایه‌ها می‌آمدند برای اینکه کودک بگیرند در واقع همه می‌رفتند سر پولدارها ابوسفیان و امثال اینها، مشرکین. تنها حلیمه ماند آن هم به علت اینکه خودش هم نرفت دیگران هم نیامدند چون یک پستانش خشک بود، تنها ماند. آمد محمد را قبول کرد هر چه پستان راستش که یک پستانش شیر می‌داد و در دهان کودک می‌گذاشت، کودک قبول نمی‌کرد بالاخره آن پستان خشک را گذاشت کودک مکید و شیر آمد که این حکمت الهی بود که خواست از همین اول نشان بدهد. البته ما می‌گوییم از کجا می‌دانست؟ که نیم ساعت دیگر را نمی‌دانیم چه خبر است. خداوند خالق زمان است که ما می‌گوییم امروز، فردا نه! خداوند خالق این است خارج از زمان و مکان است. خداوند برایش فرق نمی‌کند، این برنامه را داشت. حلیمه را نگه‌داشت که بیاید که داستانش را می‌داند. به این طریق یک کودک با یک مادر، ثروتی هم ندارند حضرت

سه ساله بود، مادر هم رحلت کرد. کودک سه ساله، نه پدر دارد نه مادر، جدش عبدالمطلب، پیرمردی است شاید در آن تاریخ ۹۰ ساله، برای اینکه عبدالله پدر حضرت آخرین فرزند عبدالمطلب بود که دوازده پسر داشت. یک کودک سه چهار ساله با یک پیرمرد بالای ۹۰ سال همنشین باشند. ظاهراً برای ما اصلاً هم‌دندان نیستند ولی خداوند اَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ^۱ که فرمود اینجاست. مدتی حضرت در آنجا بود از سه سالگی تا شش سالگی که در شش سالگی عبدالمطلب هم رحلت کرد. کودک نزد عمویش، ابوطالب رفت و در آنجا بود و بزرگ شد تا مسأله‌ی بعثت پیش آمد و مسأله‌ی دعوت عام که فرمود اَوَّلَ وَأَنْذِرَ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ^۲ و بعد دستور داد حضرت دعوت عمومی بکند. حضرت دعوت کردند حمله‌ی اولیه‌ی حضرت، حمله‌ای که همیشه بود حمله به بت‌ها بود. خانه‌ی کعبه نمی‌دانم ۳۶۰ بت داشت هر قبیله‌ای یک بتی داشت و هر کدام از این قبائل هم البته می‌گفتند بت ما مقدّم است و از آن بتِ شما مهم‌تر است و دعوی آنها همه روی این بت‌ها بود. ولی همه می‌آمدند به خانه‌ی کعبه برای پرستش بت‌ها. حمله‌ی پیغمبر به بت‌ها بود. بت چیست؟ ما حالا تعجّب می‌کنیم که چطور می‌شود یک بشر خودش سنگ بتراشد بعد بگذارد بگوید این خدای ماست. ولی آن روز هنوز بشر به این تکامل نرسیده بود، آنها را می‌پرستیدند. پیغمبر همه جا به اینها

۱. سوره انفال، آیه ۶۳.

۲. سوره شعرا، آیه ۲۱۴.

حمله می‌کرد. قریش که تمام خدمات خانه‌ی کعبه با آنها بود، خانه‌ی کعبه هم از زمان حضرت ابراهیم مورد احترام بود و حج در آن برقرار بود البته یک قدری با حجّی که حالا ما داریم متفاوت بود. همه‌ی حاجی‌ها به آنجا می‌آمدند و برای بت‌ها نذر می‌دادند و چه کارهایی می‌کردند و این قریش از این سرپرستی خانه‌ی کعبه و این بت‌ها، هم آقایی داشتند، هم ثروت و هم حکومت داشتند. پیغمبر به بت‌ها حمله می‌کرد همه‌ی آنها هم علیه پیغمبر شدند. فقط حمزه مسلمان شد که بعد هم هجرت فرمود. ابوطالب هم ما می‌گوییم استاد پیغمبر بود یعنی پیر پیغمبر بود بعد از ابوطالب، حضرت شاگردی شد که از استاد جلو زد. ابوطالب حضرت را نگه‌داری می‌کرد ولی تقیه می‌کرد چیزی نمی‌گفت. عموها همه بد بودند یک عمو ابولهب بود که تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ^۱ یک عمو، عباس که بعداً البته مسلمان شد، ولی اوّل مسلمان نبود به جنگ پیغمبر آمد و اسیر شد. همینطور همه با او بد بودند. حضرت کماکان در منزل ابوطالب بودند. همه‌ی رؤسای قریش آنهایی که متصدّی بت‌ها و خانه بودند و از این راه نان می‌خوردند، پیش ابوطالب آمدند. ابوطالب مسن‌تر از همه بود و محترم بود و خیلی احترامش می‌کردند؛ ولی احترام به‌قولی خشک و خالی. ابوطالب ثروتی هم نداشت کمااینکه در آن سال قحطی، پیغمبر و عباس گفتند که برویم فرزندان او را بگیریم ما نگه‌داریم که خرجش کم بشود. پیغمبر علی را

۱ سوره المسد، آیه ۱.

گرفتند، عباس، جعفر را به نظرم یا عقیل را، یکی را برد. به هر جهت ثروتی نداشت. این رؤسا آمدند پیش ابوطالب گفتند به این برادرزاده‌ات، آخر برادرزاده‌ی آنها هم بود ولی برادرزاده‌ی اَبُوینی ابوطالب بود یعنی عبدالله و ابوطالب از یک مادر بودند. آنهای دیگر از مادرهای جدا بودند. این است که گفتند به برادرزاده‌ات بگو که دست از این حرف‌ها بردارد. این که با آقای و حیثیت و نفوذ ما دارد جنگ می‌کند، به هم می‌زند، چه می‌خواهد؟ پول می‌خواهد هر چه می‌خواهد فراهم می‌کنیم به او می‌دهیم. منزل می‌خواهد بهترین منزل را برایش می‌سازیم، ریاست می‌خواهد ما همه‌ی ریاست قبیله را به او می‌دهیم، قبول داریم. حتی اگر همسر می‌خواهد بهترین زنان را برایش به همسری می‌گیریم. دست از این حرف‌ها بردارد. ابوطالب آمد خدمت پیغمبر گفت که اینها چنین پیغامی دادند چه می‌گویید؟ پیغمبر فرمود که به آنها بگو اگر خورشید را در دست راستم بگذارند و ماه را در دست چپم بگذارند (کنایه از کارهایی که محال است، بالاترین چیزها) من دست از این حرف‌ها برنمی‌دارم. عموجان تو هم اگر ناراحتی که من منزل شما هستم از اینجا می‌روم. ابوطالب گفت نه من پیغام را رساندم، در اینجا باش تا هستی (حالا ما به این عبارت می‌گوییم) قدمت روی چشم ما. در واقع ابوطالب قصیده‌ی مفصلی هم در مدح پیغمبر دارد. در آن سیره‌ی ابن هشام محمد بن اسحاق نوشته تمام قصیده‌اش هست خیلی جالب است. آنوقت بنی امیه گفتند ابوطالب کافر بود مسلمان نشد برای

اینکه علی علیه السلام را بکوبند، خبر درست کردند. به هر جهت پیغمبر اینها را رد کرد.

حالا مثل فیلم حساب کنید، ۲۳ سال بعد که پیغمبر رحلت فرمود پیغمبر چه داشت؟ تمام ثروت مسلمین در اختیارش بود برای اینکه به هر مسلمانی می گفت این کار را بکن، باید می کرد، اصلاً شرعاً موظف بود. بهترین همسرها را برای خودش داشت، یعنی با افتخار هر کسی را پیغمبر می خواست، می آمد. ریاست داشت برای اینکه ریاست چیست؟ ریاست این است که هر چه به هر که بگوید باید انجام بدهد. منزل، البته اتاق اتاق بود هر چه می خواست داشت همه ی آن چیزهایی که به او پیشنهاد کردند و رد کرد همه ی آنها را خودش به دست آورد. خودش یعنی خدای خودش به دستش داد.

من بارها گفتم به اینهایی که فقط به اصطلاح از دید منطقی بحث می کنند که چطور شد چنین چیزی پیدا شد؟ می گویند پیغمبر نابغه بود؟ بله نابغه بود این نابغه چه کار کرد؟ که ما هم بکنیم. برنامه ی کارش چه بود؟ برنامه ی کارش همین کتابی است که اسمش قرآن است این برنامه ی کارش بود با این برنامه به همه ی آنها رسید.

بنابراین اهل هر چه هستید، اهل قدرت و حکومت هستید قرآن را بخوانید، اگر دنبال پول و ثروت هستید قرآن را بخوانید، اهل حکومت بر دلها هستید قرآن را بخوانید، اهل هر چه هستید و مایل به هر چه هستید این برنامه را بخوانید بگویند که یک نفر این کار را کرد و به آن

رسید. این را من به شاگردانی که حتی غیرمسلمان هم بودند می‌گفتم. قرآن گذشته از این برنامه، برای ما جنبه‌ی تقدّس هم دارد. این است که توصیه شده از همه‌ی اخوان، از همه زن‌ها و مردها، که هر روز یک قدری قرآن بخوانند. هر چه می‌خواهید از قرآن پیدا کنید. اهل علم هستید قرآن هم دارد، نه اینکه بعضی‌ها از این طرف رفتند می‌گویند چون علم چنین است پس پیغمبر درست است، نه! چون پیغمبر هر چه گفته هر که آنطوری بگوید، درست است غیر از آن نه.

آیه‌ای مثلاً در قرآن دارد که وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدًا وَهِيَ تَمْرٌ مَرَّ السَّحَابِ ضَعَّ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَّ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ^۱، کوه‌ها را می‌بینی خیال می‌کنی اینها همینطور ساکنند وَهِيَ تَمْرٌ مَرَّ السَّحَابِ، اینها مثل ابرها در حرکتند، همین که می‌گویند رانش زمین، اینقدر می‌نویسند. علم می‌خواهد اینجا هست خلاصه هر چه می‌خواهید از قرآن بخوانید. ان شاء الله بخوایم و خدا هم به ما بدهد، لایق باشیم.

زیارت نامه ۱ / در مورد تقدّم در زیارت بیدخت یا زیارت مشهد و فرمایش
 حضرت صالح علیشاه / علم و حال / علم، آن علمی است که خدا بیاموزد و آن
 دیگر نقص ندارد / علمی که خدا به پیغمبران الهام کرده است / اگر با حال، به زیارت
 رفتی اجازه داده اند که رفتی و دیگر دعای لفظی اجازه‌ی دخول لازم نیست^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مرحوم سرهنگ سراج، هم سرهنگ بود و هم طیب بود. رئیس
 بهداری ارتش بود یعنی از نظام و وظیفه‌ها کسی می‌خواست معاف بشود
 باید ایشان امضا می‌کرد. ایشان می‌گفت که آقا زاده‌ی آقای که در سفر
 کربلا مانع زیارت شده بود مشمول شده بود چه کسالتی داشت که
 معاف می‌شد. خود آن آقا یک گونی گندم با یک چیزی برای کادو برای
 من فرستاده بودند. من معافی او را نوشتم حقش هم بود. گندم را پس
 دادم و نوشتم که از این گندم جدّ ما آدم دو تا خورد از بهشت بیرونش
 کردند حالا من طاقت این همه گندم را ندارم، مال خودتان، بردارید.

اگر اجازه دادند که آمدی قبل از اینکه تو با زبان صدا کنی با دلت صدا کنی، سؤال کردی پس اجازه دادند گفتند بله بیا پا می‌شوی می‌روی. دیگر آنوقت زیارت‌نامه ندارد. بسیاری از این زیارت‌نامه‌ها حتی آنهایی که با حال هم خوانده می‌شود همان داستانی است که مثنوی می‌گوید.

می‌گوید: عاشقی محنت بسیار کشید (آن که مال ایرج است ولی معنی آن مهم است) تا بالاخره به اصطلاح وقت گرفت و به معشوق رسید. وقتی رفت آنجا از جیب خود یک طومار در آورد شروع کرد به شعر خواندن. مدح معشوقش بود. او این را از دستش گرفت پاره کرد. گفت اینها را می‌خواندی که اینجا بیایی، حالا که آمدی دیگر اینها چیست؟ اینها حرف است اگر رسیدی به آنجا دیگر حرف ندارد.

نه اینکه زیارت‌نامه بد است. ما بدیم که زیارت‌نامه را نفهمیده می‌خوانیم. وَاَلَا اگر کسی زیارت‌نامه را بخواند معانی آن را هم بفهمد و بعد بایستد و بگوید تا جواب ندهند من نمی‌آیم داخل. اَدْخُلُ يَا الله را بگوید، بعد بگوید من لیاقت ندارم که خدا به من مستقیم جواب بدهد. در قرآن هم خیلی جاها هست خدا در واقع به پیغمبر خطاب کرده ولی در واقع به بعضی افراد چه مؤمن و چه مُسلم و چه معمولی حتی مشرک بعد می‌گوید خداوند مرا لایق ندانست جواب بدهد، بگذار دست به دامن پیغمبر می‌شوم از پیغمبر اجازه می‌گیرد اَدْخُلُ يَا رَسُولَ الله

بایست تا جواب بیاید، جواب نیامد می‌گوید رسول‌الله هم از من بیزار است، امام را شفیع می‌کنم. بالاخره بایست تا جواب بیاید. جواب نیامد برگرد به خانه‌ات بنشین تا جوابش بیاید. اگر جوابش آمد برو، داخل شو اگر جوابش نیامد داخل نشو.

می‌گوییم حرم، حرم مطهر. حرم یعنی منزل خانوادگی هرکسی را هم حرم می‌گویند. حرمسرا می‌گفتند یعنی منزلش. این منزلش است ما هم که می‌دانیم اینها زنده‌اند اینجا را فکر کردیم منزلش است آمدیم. چرا بدون اجازه به منزلش می‌روید؟ نروید.

یکی خدمت حضرت صالح‌علیشاه عرض کرده بود که این درویش‌های شما می‌آیند بعضی‌ها اصلاً مشهد نمی‌روند. بعضی‌ها اول می‌آیند بیدخت بعد می‌روند مشهد، بعضی‌ها اول می‌روند مشهد بعد می‌آیند بیدخت بعضی‌ها هم که اصلاً نمی‌روند. فرمودند همانطوری که اسلاف ما یعنی سلف اولیهی ما معروف کرخی، شیخ معروف دربان حضرت رضا بود ما هم در بیدخت دربان حضرت رضا هستیم. یکی خودش را لایق نمی‌داند که به خود حضرت حرف بزند و خدمت خود حضرت برود، به ما که دربانیم متوسل می‌شود. می‌گوید شما که دربان هستید اجری دارید شما اجابت کنید می‌آید اینجا و خودش را لایق نمی‌داند. یکی دیگر باز به‌عکس از آن طرف چنان اشتیاق به زیارت دارد که به دربان توجه ندارد. حقیقت هم هست، راست

می‌رود پیش ارباب. بعد که زیارت کرد، ارباب به دلش می‌دهد که برو دربان مرا هم ببین. اوّل می‌رود مشهد بعد می‌آید دربان را می‌بیند. بعضی‌ها هم اوّل می‌آیند می‌گویند که ما طبق آداب برسیم اوّل دم در به دربان حضرت سلام کنیم بعد همینطور اجازه داد برویم به زیارت. اینها هر کدام بستگی به حال آن شخص دارد. آخر برای ما درویش‌ها حال خیلی مهم است و معنای خاصی دارد. به یک نفر غیر درویش می‌گوییم در چه حالی؟ می‌گوید خوشحالم یا عزادارم یا چنینم یا چنانم. ولی به یک درویش می‌گویند در چه حالی؟ می‌گوید حال بسط یا حال قبض یا حال چنین یا حال چنان. «حال» در این قلمرو یک معنا دارد در آن قلمرو یک معنای دیگر. هر حالی آنوقت اقتضای خودش را دارد. یک حالی اقتضایش این است که اصلاً مشهد نمی‌رود. از جنوب به خصوص از فسا و از کجا می‌آیند اینجا بعد رفتنشان می‌شود. بعضی‌ها اوّل اینجا می‌آیند بعد می‌روند مشهد، یا اوّل مشهد می‌روند بعد می‌آیند اینجا.

این حال اگر صحیح باشد به قول حضرت شاه‌نعمت‌الله می‌فرماید (صحبت علم و حال است) که علم مقدّم است یا حال؟ علم معمولی که می‌خوانیم، حالات عرفا یا اینها. ایشان می‌فرمایند اگر علم از مأخذ علم باشد از معدن علم باشد علم بر حال مقدّم است. چون علم از جایی آمده که حال را هم در بعضی مواقع عوض می‌کند. اگر نه، علم از غیر

از حال آمده باشد غیر از آن مقام باشد، مکاشفه باشد، علم مقدّم است. علم هم البتّه منظور علوم مذهبی است؛ عرفان نظری، علم شریعت، علم طریقت اینها که علم می‌گویند. علم هم از منبعش که می‌گوییم منبع، علم ذات باری تعالی است. در اصل منتها خودش، خود خداوند گفت عِلْمَ آدَمَ الْأَسْمَاءِ كُلَّهَا، همه چیزها را یادش دادیم. اسم نه اینکه این اسم‌ها برای اینکه این اسم‌ها را هیچکس نمی‌تواند اینقدر حفظ کند. در یک دیکشنری و فرهنگ لغت بزرگ فرانسه هست یک دیکشنری و فرهنگ لغت بزرگ هم انگلیسی هست، چینی هست، ژاپنی هست. آدم هم که هیچکدام از اینها را بلد نبود. این چه علمی است؟ عِلْمَ آدَمَ الْأَسْمَاءِ كُلَّهَا؟ علمی که خدا به ما بیاموزد، خدا به آدم بیاموزد، فیزیک است شیمی است کلّ آن است؟ بله آن هم هست. منتها آن یک گوشه‌ای است. علمی که خدا بیاموزد علم است یعنی دیگر ردخور ندارد حالا مدّت‌ها مثلاً این علم‌های دیگر گفتند، ما در فیزیک خواندیم، می‌خوانیم قدیم (خیلی قدیم هم نه، صد سال پیش) مثلاً می‌گفتند آب در صفر درجه یخ می‌بندد در صد درجه به جوش می‌آید. در مثلاً کوه‌های هیمالیا، ارتفاعات هیمالیا، آب به صد درجه رسید جوش نیامد. در آنجاها آب به صفر درجه رسید یخ نیست. چطور شد؟ پس آن علمی که ما قبلاً می‌گفتیم علم است چه بود؟ یک نقصی

داشت. آن علمی که خدا بیاموزد دیگر نقص ندارد. خداوند چه علمی به آدم آموخت؟ آدم آمد روی کره‌ی زمین بعد داستان‌هایی که خودِ تورات دارد قرآن دارد، آدم از لحاظ طبیعت خیلی ضعیف بود. بشر هم دیدید در تاریخ هم خواندید از لحاظ طبیعت خیلی ضعیف بود، در مقابل طبیعت، علمی نداشت. اصلاً آدم لخت بود نمی‌دانست لباس چیست، سردش هم بود که خداوند می‌گوید: *أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا*، خلاصه ما برایت لباس فرستادیم. اینقدر علم نداشت، این علم‌هایی که ما می‌گوییم ولی آن علمی که خداوند به آدم یاد داد آن علم به تمام نسل بشر هست همان علمی است که بعد مثلاً سقراط می‌گوید علم ما آموختنی نیست. تذکری است یعنی همه‌ی این چیزها را ما می‌دانیم منتها یاد که می‌گیریم تذکر است. روش خود سقراط هم این بود که یک‌بار گفتم.

در علم کلام و در روانشناسی همه‌ی اینها آمده که آیا علم تحصیلی است یا تذکری؟ همه می‌گویند ما بشر همه‌ی این چیزها را می‌دانستیم، منتها به کلی یادمان رفته. تقریباً کم‌کم یادآوری می‌شود تذکر داده می‌شود این علم را خداوند به نسل آدم داده. فرمود بروید خودتان گرد و خاکی را که روی آن را گرفته جارو کنید تا به خود علم برسید که آن داستان که دارا شکوه گفت، در کتاب خود *سکینه‌الاولیاء* نوشته، چند بار صحبت شده خیلی گفتم که می‌گوید مرشد ما هر روز

صحبت می‌کرد یک روز رفتیم خیلی خسته و گرفته و تبار و ناراحت بود، گفت دیشب اصلاً نخوابیدم یک گل‌مژه در گوشه‌ی چشمم درآمده تب کردم، خیلی درد می‌کرد، ناراحت شدم. ما همه به گریه افتادیم، به ناراحتی افتادیم، به یکی از مریدان حال اغمایی، دست داد و بیهوش شد. بعد از چندی که به هوش آمد خطاب به مرشد کرد، عرض کرد که بفرمایید خیار بیاورند پوست بکنید مغز خیار را میل بفرمایید آن پوستش را بگذارید روی گل‌مژه. ایشان گفتند این کار را بکنید. خیار آوردند و این کار را کردند و خوب شد. بعد از ایشان پرسیدند آخر چطور؟ شما که مرشد اینها هستید مریدتان چنین کرامتی کرد و چنین چیزی را گفت، شما خودتان نمی‌دانستید؟ چطور شد؟ فرمودند درد و اینها مهمان خدایند ولی او رفت به آن عالمی که معنای اسماء را فهمید رفت به عالمی که خصوصیات تمام داروها یا گیاهان یا غذاها را جلویش رژه دادند و دید. تحصیل نکرد بلکه دید. دید که خیار این خاصیت را دارد که آمد و گفت. همین جهات است که بعضی‌ها می‌گویند هم علم نجوم، هم علم طب، از طرف پیغمبران خدا گفته شده و خداوند به آنها الهام کرده و الا ما امروز با این دوربین‌ها و با این چیزها کُرّات فلکی را نمی‌توانیم کاملاً ببینیم، آن روز درست همین تقسیم‌بندی که هست از چهار پنج هزار سال پیش گفتند منطقه البروجی هست و دوازده برج دارد و... جوزا سرطان الی آخر این را خداوند یاد داده بود. یا این دواهایی که

به بقراط حکیم نسبت می‌دهند داروهایی که هیچکس حالا به عقلش نمی‌رسد، چه و چه را با هم مخلوط کنند و چه کار کنند. اینها مثل یک الهامی بوده یعنی از این قبیل بوده. در آن عالم اگر بروید صحبت کردن و حرف زدن نیست.

دعا هم دعای لفظی اجازه‌ی دخول هم لازم نیست برای اینکه قبلاً به تو اجازه دادند که بلند شدی رفتی. اگر با حال رفتی، اجازه داده‌اند که رفتی. در آن عالم به هیچکدام از اینها نیازی نیست حالا نمی‌دانم زیارت‌های ما را خداوند چطوری حساب کند؟ می‌گوییم خدایا؛ از ما نمی‌آید خودت پاکش کن و درستش کن.

خصوصیات اقطاب و اقصای زمان / داستان حضرت نور علیشاه و رشدن از بین
جمعیت دشمنان / داستان حضرت صالح علیشاه و دریافت تلکراف فوت حضرت
نور علیشاه / دو ادعای نادرست از زمان حضرت سعادت علیشاه؛ یکی صفی علیشاه و
یکی حاج آقای محمد منور عمومی حضرت رحمت علیشاه / پیام ناصرالدین شاه برای
دیدن آقای سلطان علیشاه و جواب ایشان / درویش باید نقطه نظریه خدا داشته باشد^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

چند بار در این دهات اطراف، آنوقت‌ها روی اختلافات آمده بودند می‌خواستند لشکرکشی کنند و بیایند بیدخت را غارت کنند که سر این کلوت دیدبان گذاشته بودند کمین‌گاهی از بیدختی‌ها. مرحوم حاجی صدر و... همه‌ی اینها آماده بودند. در آن روزگار آقای کربلایی اسدالله نورائی جدّ این نورائی‌ها که در آبدارخانه‌ی تهراند و روزها منزل ما می‌آیند، کربلایی اسدالله مثل مباشرشان، پیشکار خودشان، در خدمت

آقای نورعلیشاه بود. مثل اینکه یک روز گفتند یا خودشان سوار الاغی که داشتند شدند و گفتند بیا باید بروم ریاب. ریاب یک دهی است آن طرف جویمند، تقریباً دوازده کیلومتر با بیدخت فاصله دارد. وقتی به نزدیک جویمند رسیدیم، دیدم یک جمعیت زیادی جلوی آن جوی آب هستند، نگاه کردم دیدم بیشتر همه سادات، عمامه و عبا دارند و خیلی جمعیت زیادی هستند. همان ایامی بود که دنبال کشتن ایشان بودند. کربلایی اسدالله گفت من دیدم اگر بگویم به آقای نورعلیشاه که آنها ساداتی هستند آمده‌اند استقبال یکی از علمایی که خیلی هم با ایشان دشمن بود و فتوا هم داده بود، آمدند به استقبال او و همان‌هایی هستند که می‌خواهند ما را بکشند، اگر برویم خطرناک است. دیدم اگر چنین حرفی را بگویم با روحیه‌ی ایشان، به قول خودش اصطلاحاً لج می‌کنند می‌گویند نخیر. اینطوری نگفتم یک‌طور دیگری گفتم. گفتم نظرتان هست که سه روز پیش یک کاغذی به من دادید که به همشیره‌تان برسانم؟ (همین همشیره‌ای که می‌رفتند منزلش) گفتند بله، برای چه؟ گفتم من آن دفعه یک راه خیلی نزدیک و خوبی پیدا کردم، از این طرف است. این را که گفتم یک نگاهی به من کردند و گفتند از اینها می‌ترسی؟ گفتم بله. فرمودند اینها پشه هستند با دست اشاره کنی می‌روند. با هم دیگر از داخل همان جمعیت رفتیم، ایشان وقتی دیدند حالا چه حالتی داشتند؟! با دست اشاره کردند کوچه دادند (راه دادند). حالا این را من تشبیه می‌کنم مثل کوچه‌ای که

خداوند فرمود و دریای قلزم به موسی علیه السلام و ارادتمندانش داد که آب از دو طرفش می‌رفت. با دست اشاره‌ای کردند کوچه دادند ما از آنجا رد شدیم و رفتیم. چند تا داستان دیگری از این قبیل هست حالا شاید ان‌شاءالله یک شرح حالی از ایشان تهیه شده کتاب بشود. هرکدامیک خصوصیت خاصی داشتند.

آقای صالح‌علیشاه آن قدرت تسلط بر نفس و نشان دادن حالت بی‌تفاوتی را داشتند. این را من در *یادنامه‌ی صالح* نوشتم که اگر خوانده باشید خوب است ولی حالا تکرار می‌کنم. عمه‌های حضرت صالح‌علیشاه، دو تا عمه‌ها در همان ریاب، که یک دهی است عرض کردم، در آنجا همسر داشتند. معمولاً به آنجا می‌رفتند. ظهر می‌رفتند شب می‌ماندند. ظهر منزل این عمه مهمان بودند، شب منزل آن عمه می‌رفتند که دیدن هر دو رفته باشند. این را حاج آقای سلطانی تعریف می‌کردند که خودشان بودند. برای من تعریف کردند گفتند: رفتیم منزل عمه و نهار که خوردیم آخرهای نهار، کسی آمد گفت که تلگرافی از تربت آورده‌اند. آنوقت‌ها گناباد تلگراف نداشت، تلگراف یا تربت‌حیدریه داشت، بیست فرسخی یا قاین. اگر کسی تلگرافی می‌خواست بکند به این دو جا تلگراف می‌کرد. آنها به مأمور پست می‌دادند می‌آورد. البته انعامی هم از گیرنده می‌گرفت. گفتیم چه خبر مهمی شده که تلگراف آمده؟ تلگراف را سر نهار آوردند. ایشان نهار خوردند باز کردند خواندند و چیزی نفرمودند. در پاکتش گذاشتند و جمع

کردند. بعد که آخرهای ناهار ما بود، فرمودند مال (اسب و الاغ و اینها) را آماده کنید برمی‌گردیم بیدخت. آن عمّه که قرار بود شب منزلش باشیم، آمد گفت چرا؟ آخر به ما وعده کردید شب ما منتظریم. گفتند نه باید برگردیم هر چه همه گفتند و اصرار کردند... سوار شدیم. آمدیم بین راه هم ایشان ساکت بودند ولی هیچ از قیافه‌شان چیزی نمی‌فهمیدیم که آمدیم به بیدخت، همراهان یکی‌یکی جدا شدند هر کدام جلوی منزلشان رسیدیم پیاده شدند، تا جلوی منزل ما که منزل سابق مرحوم آقای سلطان‌علیشاه بود (آن ساختمان قدیم بیدخت بود، آنجا را به هم زدند) اینجا من خداحافظی کردم که بروم منزل، فرمودند من می‌آیم منزل شما. ایشان هم پیاده شدند آمدند، بعد گفتند که بفرستید که بیایند، آقای صادق‌یان بیاید، کی بیاید، کی بیاید، وقتی همه آمدند گفتند در را ببندید، زدند به سرشان گفتند یتیم شدیم. تلگراف شهادت آقای نورعلیشاه بود که این مدّت ایشان تکان نخوردند. چنان ناراحت شدند که غش کردند بیهوش شدند ما شرتی آوردیم و آب پاشیدیم. بعد که به هوش آمدند گفتند من که حالی ندارم، فرمودند شماها ترتیب مجلس را بدهید. با توجّه به این علاقه‌ی خاصّی که به مرحوم آقای نورعلیشاه داشتند یعنی به پدرشان. همین علاقه که ایشان در سن بیست‌ودو سه سالگی اجازه‌ی مطلق داشتند؛ از همان اوّل هم با لقب صالح‌علیشاه. در سال وبایی که در بیدخت و همه‌ی ایران وبا آمده بود مرحوم آقای نورعلیشاه در این سال‌ها قلیان می‌کشیدند، قلیان می‌آوردند البتّه نه

اینکه خیلی، یک پک می‌زدند. قلیان آوردند و ایشان یک پک زدند، فرمودند که قلیان در سال‌های وبایی خوب است بد نیست. بعد رو کردند به حضرت صالح‌علیشاه، بغل دستشان بودند فرمودند اما تو نکشی بابا! این بود که ایشان تمام عمر لب به دود نیالودند. این در سن بیست، بیست‌و یک سالگی بود. ولی آن دفعه‌ی وبایی قبلاً بود، ایشان وبا گرفته بودند و خوب شدند.

منظور، هرکدام از اینها یک خصوصیات اخلاقی دارند نه اینکه آن‌های دیگر ندارند یک خصوصیتی بارز می‌شود به مناسبت مقتضای زمان؛ کما اینکه مقتضای مکان یعنی زمین. این است که در این زمین مثلاً سلطانیه گناباد پسته عمل می‌آید ولی شما هلو نمی‌توانید عمل بیاورید. عمل می‌آید، ولی خوب نمی‌شود یعنی آنطوری که عام باشد چون این مکان نیاز به پسته دارد هر مکانی نیاز به یک چیزی دارد.

حضرت سلطان‌علیشاه خودشان مجتهد، فقیه، حکیم، طیب، طیبِ خیلی مبرز، مرید حضرت سعادت‌علیشاه شدند، دست ارادت دادند به حضرت سعادت‌علیشاه که اطلاعاتشان خیلی کم بود، تاجر بودند. از این قبیل خیلی هست. مثلاً ابوالحسن خرقانی می‌گویند که خیلی کم سواد بود ولی نورالعلوم که نوشته از بزرگ‌ترین کتاب‌ها است. مرحوم مظفرعلیشاه حکیم دانشمند عالی مرید حضرت مشتاق‌علیشاه شد که مردم به طنز می‌گفتند مشتاق تارزن. شخص عادی بود منتها ما به گرد مقامش نمی‌رسیم، او مرید آن شد.

آقای سلطان علیشاه هم بعد از فوت حضرت سعادت علیشاه که ایشان قطب شدند به اصطلاح یعنی رهبر شدند. از زمان خود آقای سعادت علیشاه دو تا ادعای نادرست بود: یکی صفی، مشهور به صفی علیشاه مرد فاضل دانشمند و با طبع شعر، طبع شعر هم خیلی در عرفان مؤثر است، که تفسیر را به شعر در آورده اولاً داماد شاه، مرید شیخ صفی علیشاه بود یک موقعیتی داشت. یکی حاج آقا محمدمنور عموی حضرت رحمت علیشاه مرد مجتهد پیش نمازی که علما همه به او توجه داشتند و خیلی هم شخصیت به او می دادند. این دو تا بود که شاید تعداد خیلی کمی از درویش‌های قدیم آمدند با ایشان تجدید کردند شرح حالشان هست. ایشان جانشین چنین وضعیتی شدند.

من به یکی که از لحاظ جامعه‌شناسی به قولی در اروپا صحبت می‌کرد برایش این توجیه را کردم برای ما زیر همه‌ی این توضیحات اراده‌ی الهی وجود دارد. او را می‌بینیم می‌گوییم خواست خدا بود. ولی برای او این توضیح را دادم. گفتم آقای سلطان علیشاه دیدند اگر به امور اجتماعی با شاه با دربار و اینها بپردازند هرگز ظاهراً به آنها نمی‌رسند و حسادت آنها را هم زیاد می‌کنند. مردم هم از دولت و دربار و این چیزها خوششان نمی‌آید. اقتضای استغنا‌ی طبع و علو طبع این است که در درویش‌ها باید باشد دیگر چه برسد به قطب که دریای آن است.

اقتضا داشت وقتی که کامران میرزا نایب‌السلطنه پسر ناصرالدین شاه (مثل اینکه) آمد پیغام ناصرالدین شاه را داد گفت که اعلیحضرت

فرموده‌اند که من دو سه روز دیگر برمی‌گردم خواهش می‌کنم تشریف داشته باشند من می‌خواهم زیارتشان بیایم. نمی‌دانم ایشان شاید هم خیال داشتند هفت هشت ده روز در تهران بمانند ولی مع‌ذک جلوی خود او صدا زدند آشیخ تقی (مباشرشان بود) وسایل سفر را آماده کن همین امروز عصر حرکت می‌کنیم. بعد به فقرا یک‌طور جواب دادند. گفته بودند خوب است شاه به ما توجه داشته باشد، فرموده بودند درویشی که نظر به شاه دارد به درد درویشی نمی‌خورد. درویش باید فقط به خدا نظر داشته باشد. به خود او فرموده بودند که ما چه کسی هستیم که شاه بیاید دیدن ما، ما یک دهاتی هستیم اگر ما را به‌قولی مثل یک شهروند می‌بیند و پا شود بیاید بیدخت، من خودم را لایق نمی‌دانم شاه بیاید دیدن ما. اگر هم به‌عنوان قطب می‌گوید، می‌خواهد بیاید دیدن قطب، زیارت قطب (حالا به چه عبارتی) او نباید بگوید، پا شود پیاده بیاید بیدخت و مرا ببیند.

اینها که هرکدام یکی از خصلت‌های مناسب با اقتضای زمان را ظاهر کردند کما اینکه مثلاً در خطبه در مورد حضرت سیدالشهداء علیه السلام نوشتند: «و ظهورالعشق الاعلی»، آن عشق اعلی را امام حسین ظاهر کرد.

ساخت صحن کوثر جدید / خدایاشتری بده که خیری در آن باشد / در مورد آتاق ثانی
از مزار که به نام یکی است و نه مال اوست / ساخت حمام در نوده، کتابخانه سلطانی و
حمام بیدخت و مواظبت از آنها / اشتراک داشتن در کارهای همگانی، انس و الفت
رازیاد می‌کند / با خدام مزار همراهی کنید و خودتان را هم، یکی از خدمه‌ی مزار بدانید /
جاری و خطاطی سنگ قبر حضرت سلطان علیشاه / رعایت‌های معنوی در مزار^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در مورد توقف تا سه روز در مزار مسأله این است که جا نداریم
ولی فقط همین مسأله نیست جهات دیگری هم هست. حالا برای
اینکه متوجه مطلب بشوید می‌دانید ما ان شاءالله در نظر داریم یک
صحن دیگری هم مثل صحن کوثر بسازیم که مقدماتش فراهم شد و
مدارکش را دادیم. شهرداری اینجا هم گفت که اشکالی ندارد بسازید
تصویب کردند و... ولی امضا نکردند به ما بدهند، حالا جلوی ما را

گرفته‌اند. ما در اثر این مسأله جایی خریدیم، یعنی من هم نخریدم که بگویم من خریدم، شماها کمک کردید، حالا نه شخص شما، به هر جهت ما همه یکی هستیم، اینکه وقتی می‌گویم من یعنی شما، خریدیم آنجا را وقف هم کردیم. کلنگ اولش را هم زدیم. نمی‌خواستیم مثل این کلنگ‌های رسمی که می‌زنند باشد ولی آنهم آنطوری شد. مثل اینکه هوای ما یک‌طوری است که هر کلنگی بالا می‌رود اینطوری می‌شود. کلنگ کلنگی می‌شود. ما هم کلنگش را زدیم. ولی همانطور ماند. حالا بروید البته این را باید به آقایان می‌گفتم ولی فرقی نمی‌کند، هر وقت هر چه یادم آمد می‌گویم شما به آقایان بگویید. بروید ببینید، نه همه دسته‌جمعی، مثلاً صد نفر، چند نفری بیکار که راه می‌روید برسید این زمین کجاست؟ بروید ببینید که اگر نظری راجع به بهبود این مسأله دارید یا می‌گویید این زمین کم است یا خوب است به هر جهت نظری دارید بگویید. ما اینجا در گناباد یک عبارتی، یک مثلی داریم نمی‌دانم جاهای دیگر نشنیدم می‌گوییم «خدایا شری بده که خیری در آن باشد» یعنی بعد می‌بینیم همان شر خیر بود یا خیری در آن هست خیلی از این شرها من دیدم که خیلی بعد دیدم خیری در آن بوده. شاید این هم یک شری است که جلویش را گرفتند. ما بگردیم یک خیری در آن پیدا کنیم یا آن خیر این است که شما ببینید اگر نواقصی چیزی داشته باشد که وقتی ساخته می‌شود

ان شاءالله... آنوقت در مورد همان صحن کوثر که ساخته بودند، هم در ساختنش هم در آماده کردن اتاق‌ها این مسأله در نظر بوده است که تجملی نباشد. همه چیز راحت باشد ولی تجملی نباشد. این است که آنجا (صحن کوثر ۲) هم می‌خواهم همینطور باشد تجملی نباشد ولی راحت باشد یعنی اتاقی که هست، وسایل گرما داشته باشد که اگر مثل این روزها هوا سرد شد بتوانید گرم کنید. وسایل سرما که کولر احیاناً، کولر یک وقتی خیلی چیز اعیانی بود ولی حالا دیگر هیچ منزلی نیست که کولر نباشد حتی من می‌خواستم پیشنهاد بکنم یا پیشنهاد کردم که چند تا بادگیر بسازند که در این صحن کوثر هست که حالا همین‌جا، دو سه تا بادگیر دارد، بادگیرهای خیلی بلند، بادگیرهای یکی فایده‌اش این است که بادگیری مثلاً از ۴ طرف داریم که از هر طرف باد بیاید از باد استفاده می‌کند و بعد زیرزمین‌هایی که اینجا هست همینطور. تابستان‌های گرم اینجا مرداد ماه من بعدازظهر آنجا می‌خواهیدم حتماً باید یک چیزی روی خودم می‌انداختم، یک شمعی. اقبالاً اینقدر خوب می‌شد برای اینکه همان بادگیر از زیرش راهرو داشت تونل از زیر اینها رد می‌شود و بادش هوایش به زیرزمین‌ها می‌خورد شاید این هم بتواند. به هر جهت منظور هر پیشنهادی چه در طرز ساختش و چه در هر جهتش داشتید بگویید، بنویسید که شاید بعد خیری در آن باشد. ولی بعضی‌ها اصرار دارند گفتند که فرش بگیریم

قالی بگیریم اوّل که این صحن کوثر ساخته شد حضرت صالح علیشاه فرمودند اینجا را برای تجمّل نساختیم (حالا عین عبارت نه ولی به این معنا). این برای کسانی که می‌آیند آنوقت‌ها سفر حج خیلی مشکل بود مثل سفر زیارت، سفر حج این سفرها با سختی باشد ولی تمام وسائل زندگی فراهم باشد ما چون مدّتی است نیستیم در اینجا شاید این امکان کنترل نبوده ولی همیشه دقّت شده که معمولاً یک سماور، قوری و پنج شش استکان یک لحاف و هر روز هم نان. حالا نمی‌دانم می‌آورند یا نه؟ هر روز یک نانی، برای اینکه غذای اصلی نان است هر که بیشتر از این بخواهد خودش می‌تواند تهیه کند. همینطور فرش و قالی را همان وقت‌ها اجازه ندادند.

بعد هم اینجا هر اتاقش به نام یکی است، نه مال اوست. به نام اوست یعنی وسایلیش را او تهیه کرده و وقتی خودش آمد اگر اینجا خالی بود او مقدّم است به او می‌دهند، اگر خالی نبود حق ندارد بیاید خالی کند. دو سه سال پیش یک خانواده‌ای که اتاق گرفته بود توجّه نداشتند و اطلاعی نداشتند از این مسأله خیال می‌کردند آن اتاق مال آنهاست که آمده بودند اصرار کرده بودند که ساکنین آن اتاق بروند جای دیگر آنها قبول کردند، تشنج نداشتند ولی بعد من بازخواست کردم هم از خود آن خانم‌های خانواده و هم از شوهرش، که اینجا به اصطلاح اتاق، خانه مال شما نیست. دو تا اتاق بزرگ هم ساختند

برای وقتی که مثلاً بعضی آقایان مشایخ می‌آیند رفت و آمدشان بیشتر است یا فقرا می‌روند آنجا کسی می‌خواهد مشرف بشود که اتاق‌ها را دیدید که مثلاً حاج آقای سلطانپور خدا رحمت کند با زحمت آمدند بیدخت در یکی از این اتاق‌ها بودند، منزل هم می‌شد بیایند ولی آنجا راحت‌تر بودند آنجا بودند.

و اما در مورد این صحن کوثر ۲ که بانک‌ها برای اینکه حسابی به این نام باز کنند نوشتند حساب زائرسرا، زائرسرا را امروز می‌دانید برای چه گفتند برای مسافرین زوار و اینها که کرایه هم می‌دهند. گفتم نه اینجا اسمی نمی‌خواهد برای اینکه من کار جدیدی که نکردم. حضرت صالح‌علیشاه ابتکار کردند یک صحن کوثر درست کردند که دور تا دورش اتاق است نمی‌دانم دقیقاً چند تا اتاق است به نظرم سی چهل اتاق هست و اسمش را گذاشتند صحن کوثر. ما اول دنبال این بودیم که اگر پهلوی همان صحن کوثر زمینی باشد بگیریم بچسبانیم به این صحن کوثر یک تکه بشود، ولی نبود. همانطوری که اگر یک زمین آنطوری پیدا می‌شد یک صحن جداگانه‌ای نبود، حالا هم جداگانه نیست من هم نکردم حضرت صالح‌علیشاه قبلاً درست کردند، اسمش را هم گذاشتند، اسم خاصی ندارد جز «صحن کوثر ۲». حتی این مثلاً در نوده محل تولد حضرت سلطان‌علیشاه بود که اخیراً هم قبر مادر ایشان پیدا شده جدّه‌ی ما، سنگی گذاشتیم در آنجا هم زمینی که یک

وقتی منزل ایشان بوده و حالا مخروبه شده گرفتیم که ان شاءالله آنجا هم یک صحن کوثری بسازیم و همین که آنجا یک حمام ساختیم گفتند که لوحه‌اش را بنویسید که زمان شما ساخته شده، گفتم نه برای اینکه من که نکردم پولش مال من نبوده، مال فقرا بوده، معمارش من نبودم، مهندسش من نبودم و بنابراین چه اسمی بگذاریم؟ آن کسی که مأمور بود برای سرپرستی ساختمان نوشتیم کارفرما: آقای شکرالله سالاری، معمار هم... اینها کار کردند. همینطور کتابخانه، ساختمان جدید کتابخانه گفتند بنویسیم تو این کار را کردی، گفتم نه فقط بنویسید کتابخانه‌ی سلطانی بیدخت همان اسمی که از قدیم داشته است. من یک ساختمان جدیدی بانی شدم. در خود بیدخت هم حمامی ساختیم لابد رفتید دیدید حمامش خراب شده بود حمامی که حضرت صالح‌علیشاه ساخته بودند. منظور این است که اینها را من نساختم شماها ساختید بنابراین خودتان هم باید مواظبش باشید. مواظبت از آنها چند جور است، یکی مواظبت از لحاظ ساختمانی. من وقتی از آن صحن رد می‌شوم گاهی مثلاً استثنائاً یک کاغذ آبنبات می‌بینم معلوم است این کاغذ آبنبات را به احتمال قوی یعنی ۹۰ درصد یکی از بچه‌ها انداخته، ولی بچه‌ها لازم نیست فکر کنید کیست؟ همه بچه‌ی خودتان هستند اگر بچه‌ی شما منزل اینجا آمده کاغذ انداخت کثیف کرد برمی‌دارید، هر چه دیدید بردارید. اینطور کارهایی که

می‌توانید اشتراک داشته باشید. اشتراک داشتن اینطور کارهای همگانی انس و اُفت را زیاد می‌کند از لحاظ روانی، روانشناسان خیلی مهم می‌دانند. نگویند چیز مهمی نیست خیلی مهم است که همه احساس کنید این صحن کوثر را خودتان ساخته‌اید. شما نبودید سنتان اقتضا نمی‌کند، سال ۱۳۴۰ یا نمی‌دانم چه چیزی ساخته شده به‌نظرم بیشتر، سال ۱۳۳۰، شاید پنجاه شصت سال قبل. هیچکدامتان نبودید ولی پدران شما بودند. مادران شما بودند. آنها کمک کردند. حالا هم شما فکر کنید خودتان ساختید نه مثل آن سریالی که یک وقتی تلویزیون نشان می‌داد «خانه‌ی قمرخانم» خیال نکنید شما قمرخانم هستید و اینجا خانه‌ی قمرخانم است و آمریت به خرج بدهید. نه! خادمیت به خرج بدهید. خودتان را در اینجا خادم بدانید. چون بعضی‌ها امر و نهی می‌کنند امر و نهی‌هایی که مزاحم خُدام مزار هم می‌شود. با خُدام مزار همراهی کنید و خودتان را هم یکی از خدمه‌ی اینجا بدانید.

من تا سال ۱۳۴۵ که حضرت صالح‌علیشاه رحلت کردند چهل ساله بودم در این مدّت اینجا می‌دیدم در اینجا یک مقبره بود مزار حضرت سلطان‌علیشاه، یک سنگ بود و حضرت صالح‌علیشاه یک علاقه‌ی خاصی به مرحوم جدّشان داشتند که این احساس به من هم منتقل شده یعنی به همه‌ی ماها منتقل شده نمی‌دانم به چه مناسبتی به‌هرجهت این صحبت شد فرمودند من خادم این مزارم. وقتی ایشان

خادمند، شماها هم خادمید، ما هم خادمیم. آنوقت که یک نفر بود، یک نفر دفن شده بود، حالا که چهار نفر دفن شدند بنابراین خودتان را خادم این مزار بدانید وقتی این سنگ حضرت سلطان علیشاه را می‌خواستند بگذارند من خوب یادم است که زمین بود، صاف بود و یک پارچه‌ای ترمه‌ای چیزی بود. روزهای جمعه هم مجلس داخل خود بقعه تشکیل می‌شد. ایشان برای سنگ چه زحماتی کشیدند، شرحشان را نوشته بودند همه‌ی شهرها را گشتند، نه خودشان گشتند، تا سنگ به این خوبی پیدا کردند. مرحوم اوستاعبدالولی هنرور پدر این خانم هنرور پدر عبدالعزیز هنرور از حجّارها و سنگتراش‌های مشهور ایران بود و در واقع با این مشهور شد. او را از اصفهان آوردند اهل اصفهان بود، که اوستاحمزه هم از سمنان آمد. آنوقت این اصفهانی داماد آن سمنانی شد دختر او را گرفت خدا رحمتشان کند. منظور، اوستاعبدالولی در صحن پایین آنجایی که دست راست بعد که به آن دیوار رسیدیم آن دیواری که پشتش را گرفتند، آنجا یک اتاقی بود سنگ آنجا بود. خود ایشان بیشتر روزها تشریف می‌آوردند من بچه‌ای هشت، نه ساله یا ده ساله بودم که همه جا هر وقت بیکار بودم با ایشان هر جا می‌رفتند می‌رفتم. من هم با ایشان می‌آمدم، می‌نشستند آنجا اوستاعبدالولی کار می‌کرد می‌تراشید، یک جایی اگر می‌خواست کاری کند، دقت می‌کردند و می‌گفتند و دستوراتی می‌دادند. مرحوم عشقی و بحرینی (نام فامیلیش

عشقی بود) از قم خطاط مشهوری بود او را از قم خواستند مدتی اینجا مقیم بود خط سنگ را نوشت، اوستاعبدالولی حجاری کرد ماه‌ها طول کشید و الان هم حجاری سنگ مقبره‌ی ایشان واقعاً از شاهکارهای هنر حجاری در ایران است. با این زحمت و با این علاقه‌مندی اینجا را ساختند و چون علاقه‌مندی هست اصلاً غیر از عظمت روح و اینها این جاهای پایین‌ترش، ساختمان‌هایش چون با علاقه‌مندی بانی‌اش ساخته شده خواهد ماند. از این جهت نگران نباشید. خواهد ماند روزبه‌روز هم محکم‌تر و بهتر خواهد شد. ولی شما قدم در تضعیف آن بردارید. تضعیف آن یعنی اینکه همین‌هایی که گفتم رعایت نکنید. سعی کنید که شما هم جزء خُدام آن باشید.

آن داستان را شنیده‌اید که وقتی حضرت یوسف غلام بود و به غلامی آورده بودند و می‌خواستند بفروشند به بازار برده‌فروشان بردند همه‌ی وزرا و اعیان و پولدارها چون خیلی زیبایی حضرت شهره شده بود همه آمده بودند. می‌گویند یک پیرزنی که هیچی هم نداشت نخ‌ریسی می‌کرد یک کلاف نخ آورد گفتند کجا می‌روی؟ گفت می‌روم خرید یوسف. گفتند خرید یوسف با این کلاف نخ؟ برو بین چه اشخاصی هستند؟ پولدارها و اینها! گفت می‌دانم به من نمی‌رسد ولی همین قدر می‌خواهم در صف خریداران یوسف باشم. شما هم همین قدر سعی کنید که در صف خُدام مزار باشید ان‌شاءالله. در صف خُدام مزار

همین است که این رعایت‌ها را بکنید.

یک رعایت‌های دیگر هم هست که معنوی است به این معنی که این تصوّر را نکنید که از تهران یا از کجا و کجا ایام عید، ایام تعطیل آمدید تفریح کنید مثل اینکه همه‌مان گاهی جمعه‌ها یا سیزده‌بدر می‌رفتیم بیابان، به سیزده‌بدر نیامدیم، به‌عکس باید آن دقت‌ها آن محدودیت‌هایی که در شهر خودتان نمی‌کردید، اینجا به چند خاطر بکنید. یکی به‌خاطر آسایش دیگران، صدای رادیو را بلند کنید اسباب زحمت دیگران بشوید، کتاب بلند بخوانید، اسباب زحمت دیگران بشوید، اسباب جرّ و بحث همین آقایان بشوید. این خدمت معنوی است یعنی این چهاردیواری، چهاردیواری بهشت است. یک مدّتی امتحان کنید. یک مدّتی از لذّت‌تان از گردستان که در بیابان بگردید احیاناً والیبال بازی کنید فوتبال بازی کنید یک مدّت کوتاهی، سه روز کوتاه هم برای همین است که بتوانید یک مدّت کوتاهی لذّت و تفریح‌تان را در مسائل معنوی قرار بدهید ببینید می‌شود یا نمی‌شود؟ قاعدتاً می‌شود این چند روزی که در اینجا هستید این کار را بکنید. بطوری که این چهار دیواری، چهاردیواری بهشت باشد به‌قول سعدی می‌گوید:

بهشت آنجاست کآزاری نباشد

کسی را با کسی کاری نباشد

کاری نباشد یعنی مزاحم نباشد وَاِلَّا کار که همه دارند سلام و

گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت پنجم) / ۴۱

علیک می‌کنند همه مهمان می‌کنند، دعوت می‌کنند. یا رباعی خیام
می‌گوید که:

گردون نگری ز قد فرسوده‌ی ماست

جیحون اثری ز اشک پالوده‌ی ماست

این آسمان که اینطوری خمیده است مثل تصویر قد فرسوده‌ی
ماست، حالا شماها که فرسوده نیستید، فرض کنید یک فرسوده را.
جیحون (رود جیحون) اثری ز اشک پالوده‌ی ماست.

دوزخ شرری ز رنج بیهوده‌ی ماست

فردوس دمی ز وقت آسوده‌ی ماست

وقتی که در اینجا هستید از دم‌های وقت آسوده‌ی شما
باشد ان شاءالله.

شرح آیهی قرآن در آفریدن دو چشم و لسان (هم به معنی زبان و هم به معنی حرف

زبون) / جبر و تفویض / آنچه خوبی به بشر می رسد از خداوند است / عقبه، آزاد

کردن کردنی، آزاد کردن برده یا زندانی بدبکار و یا هر مؤمنی را از بندی

آزاد کردن / امر به مروف و نهی از منکر^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

چند تا آیه هست حالا نمی دانم پشت سر هم است یا با فاصله است یک مطلب را عنوان می کند. در آیات اولیه این است که چه بکنیم؟ چرا اینطوری است؟ یک چنین چیزهایی را خدا جواب می دهد. می فرماید: أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا وَسَفْتَيْنِ وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ فَلَا اقْتَحَمَ الْعُقَبَةَ وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْعُقَبَةُ فَكَرَبْتَهُ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْجَبَةٍ يَسِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَْرَبَةٍ ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْيَمِينَةِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤَصَّلَةٌ.^۲

خیلی هایش را هم حفظ داشتیم ولی یادم می رود. ولی مطلبش در

۱. تاریخ ۱۳۸۴/۱/۲۷ ه. ش.

۲. سوره بله، آیات ۲۰-۸.

خمیره‌ی آدم می‌رود خوب است ولی عبارتش هم اگر یادم نرود بهتر است.

می‌فرماید آیا برای این بشر دو تا چشم نیافریدیم؟ چرا گفته دو چشم؟ أَلَمْ نُجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ می‌توانست بگوید آیا چشم به او ندادیم؟ أَلَمْ نُجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ دو تا چشم فرموده. فرق دو تا چشم با یک چشم چیست؟ اینهایی که با یک چشم نگاه می‌کنند (من که درست اطلاعی ندارم، می‌گویند بعضی‌ها) ولی تقریباً امتحان کردم اینطوری بوده با یک چشم نگاه می‌کنند مجسّم می‌بینند. من الان با دو چشم مثلاً نگاه می‌کنم آنجا می‌فهمم که آن یکی درخت آنجا جلوتر از ساختمان است بعد پله‌ای است بعد ساختمان است بعد این حصیرها. اما اگر یک چشم باشد اینها را مسطح می‌بیند مثل پرده‌ی نقّاشی می‌بیند. البته نزدیک را شاید اینطور نباشد یک قدری که دورتر بشود اینطوری می‌شود. خداوند می‌گوید دو چشم برایش قرار دادیم که بفهمد چه به او نزدیکتر است چه به او دورتر است؟ بفهمد مثلاً لیوان آب به او نزدیک است آن میز دورتر است و آن چیز دورتر است. به او کمک کردیم که همین پریشب (شب جمعه) گفتیم فکر پایان‌بین برای بشر فرموده کمک کردیم که فکر پایان‌بین برایش آسان باشد؛ یعنی ببیند همینطور مسیر دیدش را نگاه کند پایش را ببیند؛ أَلَمْ نُجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ.

حالا ممکن است آن کسانی که بعضی‌ها یا مادرزادی یا بعضی

چشمشان از بین می‌رود این دنیا ممکن است، ولی این مطلب چون جنبه‌ی معنوی دارد سر جایش هست. فقط اینکه فرموده است *أَلَمْ نُجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ* خواسته از خلقت خودش بگوید *وَلِسَانًا وَسَفْتَيْنِ* زبان را برایش قرار دادیم دو تا لب هم قرار دادیم. لسان که هم به معنی این زبان است هم به معنی حرف زدن است. لسان عرب یعنی زبان عربی. لسان ایرانی یعنی زبان ایرانی. برایشان لسان هم قرار دادیم. لسان قرار دادیم یعنی بتواند آنچه در ضمیرش هست به زبان بیاورد به ضمیر دیگری منتقل کند حالا ممکن است قبول بکند ممکن است نکند به هر جهت این مافی‌الضمیرش را بیان کند به دیگری که او هم بفهمد مافی‌الضمیر این چیست؟ این اثر زبان است. اینکه مافی‌الضمیر خودش را برای آن طرف بیان کند، به این چه فایده دارد؟ چرا نفرمود که آیا تو را در جامعه‌ای نیافریدیم که همه زبان دارند ممکن است به تو چیزهایی بگویند یاد بگیری؟ گفتند برای خودت زبان آفریدیم چرا؟ دلیل در آیات دیگر فراوان است. *تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالرَّحْمَةِ* به یکدیگر وصیت کنید، به حق و صبر توصیه کنید، جای دیگر حق فرموده در جای دیگر *تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ*^۱ همدیگر را توصیه کنید. این اگر مافی‌الضمیرش داد و بیداد از زندگی است یا گله‌مندی از همه و گله‌مندی از خدا و از طبیعت و همه چیزها، آن که می‌شنود اگر توصیه

کند در این مؤثر است. پس *تَوَاصُوا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصُوا بِالرَّحْمَةِ* اینجا به کمک این می‌آید. حرفش را زده اگر ایرادی باشد آن طرف می‌گوید. کما اینکه در اعتقادات در زمان ائمه البته این فقط در زمان ائمه‌ی معصومین یعنی یازده امام که دسترسی داشتند و امام دوازدهم که نامه می‌نوشتند و حضرت جواب می‌دادند، رسم بود می‌آمدند مؤمنین وقتی بحثی کرده بودند با دیگری یا چیزی شنیده بودند یک مطلبی سؤالی چیزی داشتند هر چند وقتی یک‌بار می‌آمدند اعتقاداتشان را بر امام عرضه می‌کردند. عرض می‌کردند به‌نظر ما خدای واحد یکتا ما را آفریده، می‌گفتند بله، خدای واحد یکتا هر کار بخواهد می‌شود، بله. خدای ما غیر از آنچه که خدا مقرر کرده خودمان اختیاری نداریم نمی‌توانیم برویم می‌گفتند نه اینجا ترمز کن *لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ*، نه جبر است و نه تفویض بلکه بین این دو تا است. او اگر نمی‌فهمید می‌گفت منظور چیست، بیشتر بفرمایید؟ یک توضیحی می‌دادند که همین توضیحی که مکرر می‌گوییم به‌نظرم از یکی از ائمه رسیده است که توضیح در مقابل کسی که دستش می‌لرزد استکان برمی‌دارد چایی بخورد. یک شخص معمولی استکان را برمی‌دارد چایی را می‌خورد بعد می‌گوید من چایی را خوردم. این آدمی که بیماری پارکینسون یا لرزه دارد، رعشه دارد، دستش می‌لرزد، می‌ریزد. هم می‌ریزد و هم استکان می‌افتد و می‌شکند. این می‌گوید دستم لرزید و استکان افتاد شکست. نمی‌گوید من لرزیدم

و من استکان را شکستم نه! می گوید دستم لرزید، انتساب می دهد به دستش. مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ^۱، خدا می گوید آنچه خوبی به شما می رسد، به بشر می رسد از خداوند است و آنچه بدی به نفستان می رسد از نفس خودتان است. نفس خودتان رعشه دارد، تابع آن اراده‌ی روحتان که من در روح دمیدم، تابع آن نیست. او می گوید استکان را بردار محکم بگیر بیاور چایی را بخور، ولی این می لرزد. بدی‌ها از نفس خودتان است از این لرزش دست است. خوبی‌ها از خداوند است. اینطوری که فرمودند مؤمن اعتقادش روشن می شود. اینجا معنی یکی از جهات تَوَاصُوا مِنْتَها آن تَوَاصُوا که این به حضرت توصیه نمی کند این عرضه می کند حضرت توصیه می کنند. حضرت توصیه می کنند معلم این هستند که تَوَاصُوا یاد بگیرد چطوری است؟ اگر اجازه داشته باشد می تواند عین این عبارت را به دیگری بگوید اگر نه، می گوید که من از فرمایشات امام اینطور استنباط کردم به عقیده‌ی من اینطور تَوَاصُوا می شود تَوَاصُوا بِالصَّبْرِ می شود تَوَاصُوا بِالرَّحْمَةِ هم یعنی صبر کن در ناملایمات و به مرحمت و شفقت و درستی توصیه کن.

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ اینها از عقبه خبر ندارند. عقبه در فارسی یعنی آن چیزهای عقب. این کسانی که به حج یا عمره

مشرّف شده‌اند، رمی جمره می‌کنند یکی از این جمرات، جمره‌ی عقبه است یعنی جمره‌ی آخری. عقبه یعنی بعدی، آخری. ما می‌گوییم عقباتش. می‌گویند اینها از عقبه خبر ندارند آنوقت اختصاصاً می‌گویند عقبه یک صحرايي است در روز قیامت پر از سنگلاخ و فلان و حالا... روز قیامت نیست همین الان ما از روی همین سنگلاخ‌های فکری که رد می‌شویم هر لحظه پایمان، پای فرمان زخم می‌شود. این عقبه چیست؟ برای اینکه از آن عقبه چیز باشد می‌گوید فَكُّ رَقَبَةٍ یک گردنی را آزاد کنید، حالا این را به هر معنایی که بگیریم قابل قبول است. آنوقت‌هایی که رسم بردگی بود یعنی یک برده‌ای را آزاد کنید که آن هم همینطور که صحبت شد شرایطی دارد که آن برده‌ای را که آزاد می‌کنید چون در واقع خرجش را از گردنت برمی‌داری نباید برای این باشد که از خرجش راحت شدی نه! باید برای این باشد که او آزاد می‌شود فَكُّ رَقَبَةٍ یعنی گردن را آزاد کنید نه اینکه گردنش را زیر بار گرفتاری بیندازید.

آنوقت‌هایی که بردگی بود یک پیرمردی که هیچ کاری از او نمی‌آید تمام عمرش خدمت کرده غلام تو بوده حالا که پیرمرد شده کاری از او نمی‌آید می‌گویند تو را آزاد کردم یعنی چه آزاد کردم؟ یعنی برو، دیگر من به تو نان نمی‌دهم، این نمی‌شود. باید برده‌ای باشد که می‌تواند کار کند و حتی مستحب است که برایش وسایل کار هم فراهم

کنیم یا گردنش را آزاد کند که بعضی آقایان فقها نظر دادند که نظر جالبی است به هر جهت در تفسیر این هم، که آن جاهایی که کفاره اش آزاد کردن بنده است امروز که بنده ای نیست امروز که غلام و کنیز نیست، این آزاد کردن بنده چیست؟ گفتند که اینهایی که برای بدهکاری در زندانند و نمی توانند بیایند بیرون کمک کنید گردن آنها را آزاد کنید. البته آیه ای دیگری هست که *فَنظَرُهُ إِلَى مَيْسَرَةٍ* اگر آن طلبکار دید طرفش چیز نمی کند باید ارفاق کند بگذارد تا وقتی برایش ممکن باشد ولی آن ارفاق از واجبات نیست خیلی مستحب است. آن ارفاق را نکرد گفت پول مرا بده، این هم نداشت گرفتند مدتی در زندان بود. این را آزاد کردند این *فَكَ رَقَبَةٍ* حساب می شود.

یا اینکه چون بنده هم که آزاد می کنند گفتند بنده ای مؤمن، یک مؤمنی را، هر مؤمنی را از یک بندی آزاد کند. ببیند بندها دیگر هر چه گرفتاری هست که یک بندی مثل زنجیری به گردنش هست آن زنجیر را بردارد *فَكَ رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعَبَةٍ* یا در روزی که تنگدستی و خیلی ناراحتی، اطعام کند خرجش را بدهد کمک بکند یتیمًا *ذَا مَقْرَبَةٍ أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَرْثَةٍ* یا مسکینی که دچار ناراحتی و گرفتاری است یا یتیمی از قوم و خویشان خودشان همه ی این کارها را نکرده عقبه را خبر ندارد بعد آن *أَخْرَشَ أَوْلِيكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ* اینها اصحاب دست راست

هستند که نامه‌شان از دست راست داده می‌شود آنوقت مابقی می‌گویند
 أَصْحَابِ الْمَشْأَمَةِ. این تَوَاصُوا توصیه کردن یکدیگر است البته مؤید
 امر به معروف و نهی از منکر است در آیات دیگری دارد الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
 وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ^۱ یا می‌گویند كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ
 بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ^۲ آن یک درجه‌ی بالایی از تَوَاصُوا است پس
 شاید این دو تا را پهلوی هم بگذاریم بگوییم که امر به معروف و
 نهی از منکر مال یک کسی است که به هر نحوی حاکمیت دارد، در
 مورد آنهایی که برهم حاکمیت ندارند تَوَاصُوا است، همدیگر را توصیه
 کنند. برای اینکه دو نفر رفیق و هم‌سطح این او را امر کند که آقا این
 کار را نکن، او اگر آدم لجبازی باشد می‌گوید به تو چه؟ برای اینکه او را
 وادار به این لجاجت نکنند اینجا می‌گویند تَوَاصُوا، همدیگر را وصیت کنید،
 همدیگر را به خوبی وصیت کنید. در امر به معروف و نهی از منکر در
 همین درجه‌ی اول که تَوَاصُوا گرفته تا آن درجه‌ی آخر ذکر کرده که
 می‌گوید اگر حاکم بود زور داشت با زور، البته آن کارهایی که می‌شود با
 زور، نه اعتقادات را با زور نمی‌شود.

مثلاً حکم می‌دهد قانون می‌نویسد فرمان می‌گذارد که ماه
 رمضان است، روز هیچکس نباید در ملاءعام روزه بخورد. این
 امر به معروف است یعنی نهی از منکر. ولی خیلی از این امر به معروف و

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۲.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

نهی از منکرها که ما فکر می‌کنیم، برخورد می‌کند به یک چیز دیگر. یکی از معروف‌ها خواندن قرآن است و شنیدن تلاوت قرآن. در بلندگوها بیست و چهار ساعته قرآن می‌خوانند. یک وقتی آن اوایل بود که خیلی از مؤمنین از معتقدین واقعی اعتراض کردند که آقا قرآن می‌خوانید قرآن کسی که می‌شنود باید گوش بدهد و فکرش آنجا باشد من وسط خیابان دارم رانندگی می‌کنم از میدان توپخانه رد می‌شوم صدای قرآن می‌آید، این، وقت قرآن نیست که همیشه می‌خواند. من چه کار کنم ماشین را بزنم کنار؟ با یک چیز دیگری برخورد می‌کند این است که باید امر به معروف و نهی از منکر هم با یک مسأله‌ی دیگر برخورد نکند گفتند بشناسد معروف چیست، منکر چیست؟ همین است. منظور، این *تَوَاصُوا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصُوا بِالرَّحْمَةِ* این *تَوَاصُوا* برای همه‌ی ما هست. توصیه می‌کند، امر نمی‌کند. می‌گوید به نظر من این کاری که می‌کنی صحیح نیست. می‌گوید چرا؟ چون هرکسی می‌خواهد کار خوب بکند. مسلماً آن کسی هم که ما توصیه می‌کنیم می‌خواهد کار خوب بکند، این کار را خوب می‌داند من که خوب نمی‌دانم می‌گویم به نظر من خوب نیست. می‌پرسد چرا؟ شرحش را می‌دهم همین *تَوَاصُوا*، یعنی سفارش نمودن است.

فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه‌ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه چهارم: شامل ۵ تومان (۱۰۰۰ تومان)	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه پنجم: شامل ۵ تومان (۱۰۰۰ تومان)	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
مجموعه ششم: شامل ۵ تومان (۱۰۰۰ تومان)	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوّم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)
مجموعه هفتم: شامل ۵ تومان (۱۰۰۰ تومان)	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم)
مجموعه هشتم: شامل ۵ تومان (۱۰۰۰ تومان)	۴۳	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوّم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده:

۱۰۰۰ تومان

(شامل ۵ جزوه)

- ۶۸ گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وهشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
- ۶۹ گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ونهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
- ۷۰ مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰) -

مجموعه پانزده:

۱۰۰۰ تومان

(شامل ۱۰ جزوه)

- ۷۱ گفتارهای عرفانی (قسمت چهلّم - شهریور ۱۳۸۸)
- ۷۲ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌ویکم - شهریور ۱۳۸۸)
- ۷۳ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌ودوّم - مهر ۱۳۸۸)
- ۷۴ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وسوّم - مهر ۱۳۸۸)
- ۷۵ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وچهارم - مهر ۱۳۸۸)
- ۷۶ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وپنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
- ۷۷ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وششم - آبان ۱۳۸۸)
- ۷۸ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وهفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
- ۷۹ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وهشتم - آذر ۱۳۸۸)
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)

۵۰۰ تومان

۸۰ شرح فرمایشات حضرت سجّاد علیه السلام (شرح رساله حقوق)

۱۰۰ تومان

۸۱ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت اوّل)

۱۰۰ تومان

۸۲ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)

۱۰۰ تومان

۸۳ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)

۱۰۰ تومان

۸۴ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)